

بایدها هست‌ها و (۴)

محمد رضا هزاره ای

اشاره

در شماره‌های پیشین سلسله مقالاتی پیرامون هست‌ها و بایدها و نسبت بین آن‌ها، توسط صاحب مقاله از نظر گرامی شما گذشت. اما، مدتی در تداوم آن خلل افتاد و اینک بعد از وقفه‌ای، مجدداً شما را به مطالعه قسمت دیگری از آن مقالات دعوت می‌کنیم.

دانسته است، پیدایش بایدها را ضروری و منطقی تلقی می‌کند و در مقام آن نیست تا آدمیان را در قبال بایدهای زاییده شده از هست‌ها، مجبور و فاقد اختیار معرفی کند؛ چه این که انسان با وجود اعتقاد به ضرورت بایدها و تکالیف، به راحتی می‌تواند - قدرت دارد) برخلاف آن‌ها عمل کند. بنابراین، دوگانه عمل کردن افراد یا گروه‌ها در قبال «هست واحد» را نمی‌توان دلیلی برای اثبات مدعای منکران رابطه منطقی هست و باید دانست. البته ممکن است ادعا شود که این دوگانه عمل کردن ناشی از استنتاج بایدهای گوناگون از هست واحد است. بدین معنی که

تأکید منطقیون بر ضرورت جامعیت و مانعیت تعریف، بیانگر این حقیقت است که شناخت هر مقوله به همان اندازه که به روشن بودن وجوه ایجابیش وابسته است، به تعیین و تبیین وجوه سلبی آن نیز بستگی دارد. از این رو، من برآنم تا در این قسمت از نوشته خود و قبل از ورود به مباحث منطقی، به معنای اخص موضوع مورد بحث، به بعضی از وجوه سلبی آن اشاره‌ای بکنم. این وجوه سلبی را در سه قسمت ارائه خواهم کرد:
الف) ضرورت منطقی مستلزم جبر عملی نیست. اعتقاد به رابطه منطقی «هست» و «باید» که هست‌ها را مولد بایدها



دو شخص یا دو گروه از یک هست واحد، هرکدام بایدی را استنتاج می کنند، آن گاه عمل خود را بر آن استنتاج مبتنی می سازند.

پاسخ این است که اولاً: در این گونه استنتاجات اگر دقت کافی به عمل آید، روشن می شود که این دو شخص یا دو گروه در مرحله نخست، هرکدام هست واحد مورد نظر را به گونه خاصی تحلیل می کنند. به عبارت دیگر، هرکدام از این دو شخص یا دو گروه از آن هست واحد، برداشت ویژه ای می کنند و آن برداشت را مبنای استنتاج «باید» خود قرار می دهند، اعم از این که دریافته اند از آن هست واحد درست باشد یا نادرست. تنها استثنایی که بر این قاعده می توان وارد دانست، این است که از یک هست واحد بایدهای متعارضی استنتاج شود که تفصیل آن در قسمت بعدی همین نوشته خواهد آمد.

ثانیاً: چه بسا که دو یا چند شخص یا گروه به رغم اعتقاد به هستی واحد و استنتاج بایدی واحد، بر اساس آن هست واحد اعتقاد عمل یکسانی نداشته باشند؛ زیرا چنان که گفتیم ضرورت رابطه منطقی بین هست و باید مستلزم جبر عملی نیست.

تاریخ نشان می دهد که حاکمان ستمگر با استمداد از عوامل مزدور و موزوری که در دربار آن ها به توجه گری اشتغال داشتند، می کوشیدند، برداشت ها یا قرائت هایی از حقایق یا متون مقدس ارائه دهند که با منویاتشان سازگار باشد. این ریاکاران حیلہ گر، در حقیقت آن قرائت ها را خود نیز قبول نداشتند، ولی برای فریب و اقناع مردم و در نهایت به سکوت واداشتن آن ها چنین تشباتی را روا می داشتند و در مواردی حتی به منظور راضی کردن خود و برای رهایی از تکالیفی که با هواها و امیالشان سازگار نبود، بعضی از واقعیات را توجیه می کردند، یا با وجود شناخت این واقعیات ها، آن ها را منکری شدند.^۱

بهترین و مشهورترین مثال برای شق اول، برسر نیزه کردن قرآن ها به دستور معاویه و با طراحی عمرو عاص است. آنان این «هست» را علم می کردند که «ما مسلمانان تابع کتاب آسمانی واحدی هستیم» پس «نباید با یکدیگر بجنگیم» آری، اگر این

منادیان وحدت قضیه هست دار، این قیاس را به واقع قبول داشتند، به چه دلیل به میدان جنگ آمدند و حتی لیلۃ الهیریر را که کشتگان بسیار به جای گذاشت، تحمل کردند؟ اما آن گاه که سقوط خود را قریب الوقوع و حتمی دیدند، شعار وحدت سردادند.

مثال روشن برای شق دوم آیات سوم تا پنجم سوره قیامت است. در آن جا قرآن می فرماید:

«ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه بل یرید الانسان لیفجر امامه.»^۲
آری آدمیان بنا به بیان کلام وحی و به منظور رهایی از تکالیف الهی و پاسخ دادن به خواسته های نفسانی خود، منکر قیامت می شوند.

ب. لازمه اعتقاد به «استنباط باید از هست»، «تولید نباید از نیست» نمی باشد. به عبارت دیگر، اگر «قضیه هست دار» سالبه باشد، «باید» یا «نباید» ضروری همواره از آن زائیده نمی شود، مگر این که قضیه هست دار امری را سلب کند که هرگونه اقدام در مقام انجام تکلیف، به وجود آن امر مسلوب وابسته باشد. مثال های این مورد در مقاله شماره ۳ آورده است.

برای توضیح بیش تر مطلب، متذکر می شویم. که مؤلف محترم «کتاب دانش و ارزش» در یکی از سخنرانی های خود تحت عنوان «چه کسی می تواند مبارزه کند» (که البته بعداً با اصلاحاتی توسط خود ایشان به چاپ رسیده است)، برای اثبات مدعای خویش، یعنی عدم ارتباط منطقی بین هست و باید با اشاره به عملکرد دوگانه خیام و ابوالعلائی معری می گوید: «در میان ادبای ایرانی، خیام و ابوالعلائی معری جهان بینی های مشابهی داشتند، ولی ایدئولوژی^۳ هایشان کاملاً با هم متفاوت بودند و به دلیل این که منطقاً راه استخراج ایدئولوژی از جهان بینی بسته است^۴، اینان دو راه کاملاً معکوس را پیمودند. خیام جهان و انسان را هیچ بر هیچ و محکم خبری آهنین می داند. معمای مرگ و رنج از پایان حیات در اشعارش موج می زند و آرزو می کند که:



صد بوسه مهر بر جبین می زین کوزه گر دهر چنین جام لطیف می سازد و باز

دای کاش که جای آرمیدن بودی
 یا این ره دور را رسیدن بودی
 ای کاش پس از هزار سال از دل خاک
 چون سبزه، امید بر دمیدن بودی،
 و دربارۀ انسان می گوید،
 دجامی است که چرخ آفرین می زندش
 صد بوسه مهر بر جبین می زندش
 وین کوزه گر دهر چنین جام لطیف
 می سازد و باز بر زمین می زندش،

جمله این نویسنده محترم، از قضایای سالبه در همه موارد، نتیجه ای منطقی و ضروری به دست نمی آید. لطفاً به این مثال ها زیر توجه فرمایید:

۱. حسن انسان است، هیچ انسانی پرنده نیست، پس حسن پرنده نیست.

۲. حسن انسان است، همه انسان ها مؤمن نیستند، پس حسن ممکن است مؤمن یا غیر مؤمن باشد.

۳. X انسان نیست، هر انسانی ناطق است، پس X ممکن است ناطق یا غیر ناطق باشد.

۴. X انسان نیست، هیچ انسانی پرنده نیست، پس X ممکن است پرنده باشد یا نباشد.

با این همه، نتیجه ای که خیام از این جهان بینی می گرفت این بود که دم غنیمت است و باید خوش بود و می گفت:

«چون عاقبت کار جهان نیستی است، انگار که نیستی چو هستی خوش باش.»

ابوالعلائی معری هم یک فیلسوف ایرانی و شیرازی بود و یکی از ادبای بلندمقام عرب به حساب می آمد: او هم عیناً همین جهان بینی را داشت و در سخنانش گاهی نسبت به معتقدات مذهبی تمسخر آشکاری به چشم می خورد. در هر حال، انسانی است که عین آن تردیدها، تاریکی ها و تحیرها که برای خیام بود، برای او هم وجود داشت. اما بر عکس، خیام به هیچ وجه خوش و دم غنیمتی نبود، خودش را بسیار رنج می داد و زجر می کشید. غذا کم می خورد، گوشت نمی خورد، زندگی را بر خود تنگ می گرفت و اصلاً سراغ می و مطرب نمی رفت. این نمونه بسیار عبرت آموزی است که نشان می دهد، با یک جهان بینی می توان ایدئولوژی های متفاوت برگزید.

ملاحظه می شود که بین ۴ مثال بالا تنها، در یک مورد (صغرای قضیه موجبۀ جزئیۀ و کبرای سالبۀ کلیه) قیاس منتج است، یعنی از مقدمات آن، نتیجه منطقی و ضروری زائیده می شود. اما در دیگر مثال ها نتیجه ای قطعی و ضروری از مقدمات به دست نمی آید.

با توجه به مراتب فوق و عدم امکان زایش نتیجه قطعی از مقدمات در بسیاری از قیاس هایی که مقدمات آن ها کلاً یا بعضاً سالبه هستند، چگونه می توان انتظار داشت که از یک قضیه سالبه مربوط به هست ها، بایستی قطعی و ضروری تولید شود؟ آری، عدم تولید چنین «بایستی ضروری» از قضیه سالبه ای که مفاد آن بی غایت بودن جهان است و دوگانه عمل کردن کسانی که به مفاد چنین قضیه ای اعتقاد دارند، دلیل بر نفی رابطه منطقی بین هست و باید نیست. توضیح آن که، گروهی از معتقدان به بی غایت بودن هستی، چون هنوز آخرین پرتوهای چراغ فطرت در وجودشان خاموش نشده است و با وجود اعتقادی که به هیچ و پوچ بودن عالم هستی دارند، همواره آرزو می کنند که ای کاش جهان را غایتی می بود و چون چنین آرزویی را غیرقابل تحقق و دست نایافتنی می دانند، احساس خلأ می کنند و از این خلأ رنج می برند.

اما گروه دیگر که در اعتقادشان به عبث بودن عالم هستی با گروه نخست اشتراک دارند، از آن جا که ناظری بر اعمال

به نظر می رسد که برای اثبات ادعای نویسنده، نمی توان به دوگانه عمل کردن این دو ادیب استناد کرد، زیرا اولاً در قیاس های منطقی که با بهره گیری از قضایای هست دار به قضیه هست دار دیگر راه می یابیم و مولد بودن مقدمات در این گونه قیاس ها، برای رسیدن به نتیجه مورد قبول همه منطقیون، از

سال پانزدهم، شماره ۱۵



زیرنویس

۱. افتطمعون، ان يؤمنوا لکم و قد کان فریق منهم یسمعون کلام الله ثم یحرفونه من بعد ما عقلوه و هم یعلمون. (سوره بقره / ۷۵)
 آیا طمع دارید که به شما بگویند، در حالی که گروهی از ایشان سخن خداوند را می شنوند و پس از این که آن را دریافت و تعقل کردند، تحریفش می کنند، در حالی که به آن مطلب کاملاً وقوف دارند.

۲. آیا انسان می نپردازد که ما استخوان های او را نمی توانیم جمع کنیم، آری، ما برای ساختن بند انگشتان او نیز توانایی داریم (چنین نیست که آدمی نتواند قیامت را بپذیرد)، بلکه او بر آن است که تا فسق و فجور مورد نظر خود را انجام دهد.

۳. اصطلاح ایدئولوژی در این جا در معنای باید به کار رفته است.

۴. دکتر سروش. چه کسی می تواند مبارزه کند. چاپ دوم. ۱۳۵۸. چاپخانه طبع آزادی. ص ۲۴ و ۲۵. با تلخیص و تصحیح عبارتی.

۵. ابوالعلائی معری اشتهارش در این است که شخصیتی ضددینی دارد و این عبارت مشهور از او نقل شده است که: «من له عقل لادین له و من له دین لاعقل له، یعنی هر که عقل دارد دین ندارد و هر که دین دارد عقل ندارد.» اما شعرهایی از این ادیب، نقل شده است که ارادت او را به پیشوایان دین آشکار می سازد، از قبیل اشعار زیر:

«و علی الافق من دماء الشهداءین

علی و نجله شاهدان

فهما فی اواخر لیل فجران

و فی اولیایه شفقان

ثبتافی قمیصه، لیحی المحشر علی الرحمان»

یعنی در افق از خون دو شهید می توان دو شاهد و گواه سراغ گرفت و آن دو شهید علی و فرزندش حسین هستند. اولین شاهد، فجر است که در پایان شب آشکار می شود. این سرخی فجر، شاهدی بر خون علی (ع) است. در آغاز شب هم سرخی شفق بر افق آشکار می شود که گواهی بر خون حسین است. افق این دو سرخی (خون) را در پیراهن خود همچنان نگاه داشته است تا در روز بازپسین به عنوان شاهدی بر مظلومیت این دو شهید به خداوند ارائه دهد.

آیا نمی توان تصور کرد که مخالفت ابوالعلا با دین و معارض دانستن آن با عقل ناظر به دین حاکم بوده است که به نفع ستمگران توجیه می شده و ابزاری برای ظلم و بیداد بوده است؟ آیا از شعرهای بالا استنباط نمی شود که ابوالعلا هم به روز قیامت مؤمن است؟ به هر حال، پاسخ این سالات را باید محققان اهل نظر بدهند.

خود نمی بینند و باور به روز حساب و حساب رسی و ارزشیابی اعمال خود ندارند و هستی خویش را تنها در فاصله بین مرگ و حیات خلاصه می کنند، تصمیم می گیرند که از هستی خویش کمال لذت و تمتع را ببرند و از این رو راه و شیوه ای مغایر با گروه نخست می پیمایند و اتخاذ می کنند.

البته باید توجه داشت، همان گونه که نویسنده مورد نظر متذکر می شوند و از اشعار خود خیام نیز منطقاً به دست می آید، این شاعر نیز از عبث بودن زندگی انسان در رنج است و آرزوی «بقا» یا بقای مجدد برای آدمیان می کند و سازنده آدمی را از این جهت که به زعم او پس از آفرینشی این چنین لطیف، او را بر زمین می زند، مورد ملامت قرار می دهد. پس خیام نیز به دلیل باورش به عبث بودن عالم هستی، از رنج و حسرت برکنار نیست. اما چنان که گفتیم، او برای زندگی خود مشی و طریقی مغایر با ابوالعلا بر گزید.

ثانیاً: اگر با دقت نظری که در نوبت های بعدی، آن جا که رابطه منطقی هست و باید بررسی و اثبات می شود، به عملکرد دوگانه ابوالعلا و خیام نگریسته شود، ملاحظه خواهد شد که افراد و گروه هایی همانند این دو ادیب، با وجود وحدت نظرشان درباره عالم هستی، به طور کلی در تلقی های ریزترشان نسبت به جهان، با هم تفاوت هایی دارند. که توجه گر عملکرد دوگانه آن هاست. با این بیان که ابوالعلا به این دلیل که از یک سو نیاز شدیدی به غایی بودن جهان احساس می کند و از سویی دیگر به چنین غایتی در عالم اعتقاد ندارد، جهان را تنگ و تاریک و ظلمانی و نومیدکننده می بیند خود را در محبسی گرفتار می داند که هرگز رهایی از آن میسر نیست، مگر با مردن و نیست شدن. خیام و امثال او نیز گرچه کمابیش از بی غایتی جهان رنج می برند، اما جهان را عرصه ای برای جولان مشتیهات خود می یابند و می کوشند در این عرصه هرگونه که می خواهند عمل کنند. بنابراین، دوگانه عمل کردن این دو گروه کاملاً بی ارتباط با تلقی آن ها از هست ها نیست.

به دلیل طولانی شدن مباحث، تبیین بخش (ج) را به شماره آینده محول می کنیم.

